

نزاع

عشق

و عقل

○ شهناز صاعلی

○ می‌رسید.» (ص ۲۴)

داستان دو خط، طرح بسیار ساده‌ای نیز دارد. روایت‌گری، عنصر غالب در داستان و روایت‌گر است که داستان را به جلو هدایت می‌کند.

اما علی‌رغم ظاهر ساده و زودهضم، داستانی عمیق در لایه زیرین خود دارد.

ظاهر داستان، بیان‌کننده عشق و دلدادگی و تلاش دو عاشق برای رسیدن به یکدیگر است. این دو از موانع سخت و ناامیدکننده می‌گذرند و به خواسته خود می‌رسند.

اما نکاتی چند در باب محتوای داستان، قابل تأمل و تعمق است که هر خواننده‌ای را به میزان درک و دریافت خود، به غور و تأمل در آن وا می‌دارد.

اول: کودک، سمبل خلاقیت و مرشدی

الف: کودک همیشه سمبل معصومیت و خلاقیت بوده است. این معنا در افسانه‌ها و قصه‌ها و حکایات، به تناوب دیده می‌شود. ذهن و اندیشه کودک، به لحاظ استعداد بالقوه خود، توانایی فراگیری بسیار و خلاقیت را دارد. کودکان با قواعد اندکی که می‌آموزند، قابلیت تعمیم و بسط آن را به شیوه‌های گوناگون دارند و بزرگ‌ترین نمود خلاقیت کودکان، استفاده آنان از زبان برای ارتباط برقرار کردن با دیگران است.

نمود دیگر خلاقیت کودکان، در طرح‌ها و نقاشی‌های آنان دیده می‌شود و نیز در نامگذاری بر

○ عنوان کتاب: (داستان دو خط / متن دوزبانه)
○ نویسنده: نرگس آبیار
○ تصویرگر: فاطمه رئوف‌پی
○ ناشر: پژوه
○ نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲
○ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
○ تعداد صفحات: ۲۴ صفحه
○ بها: ۶۰۰ تومان



می‌شوند و در پی راهی برای رسیدن (تلاقی) به یکدیگر برمی‌آیند. پس از جست‌وجوی بسیار، به کودکی می‌رسند و او راه را به آن‌ها می‌نماید: «و بالاخره به کودکی رسیدند. کودک فقط سه جمله گفت: «شما به هم می‌رسید. نه در دنیای واقعیت. آن را در دنیای دیگری جست‌وجو کنید.» (ص ۲۰) و دو خط، سرانجام در یک تابلوی نقاشی، به وسیله نقاش، به صورت دو خط موازی که در افق یکدیگر را قطع می‌کنند، به هم می‌پیوندند:

«و آن‌ها دو ریل قطار شدند که از دشتی می‌گذشت. و آن‌جا که خورشید سرخ، آرام‌آرام پایین می‌رفت. دو خط موازی، عاشقانه به هم

دو هزار سال پیش، شخصی از مسیح پرسید: چه کسی می‌تواند وارد قلمرو ملکوت الهی شود؟

مسیح به کودکی اشاره کرد و گفت: کسانی که دلی به بی‌پیرایگی دل این کودکان دارند.

داستان دو خط، روایت ساده‌ای درباره دلدادگی دو خط موازی است: «دو خط موازی زاده شدند. پسری در کلاس درس، آن‌ها را روی کاغذ کشید.» (ص ۲)

این دو خط، با دیدن یکدیگر، دلدادۀ هم

اشیا و پدیده‌های گوناگون محیط خود و این مرحله، پیش از آن است که ذهن او آموخته اطلاعات و دانسته‌های القایی بزرگسالان شود.

ب: کودک نماد معصومیت است و بنابراین، بی‌غرض و مرض است و هنوز آلوده شوائب مبتلابه بزرگسالان نشده است. به کرات شنیده‌ایم که «حرف راست را از بچه بشنو.»

این معنادر کلیه مصادیقی که بزرگسالان درباره آن با پیش فرض‌ها، ذهن دگم و افکار تحت‌تأثیر عوامل گوناگون قضاوت می‌کنند، صادق است. در داستان دو خط، نویسنده که گویی از تمام قراردادهای قواعد و افکار خط‌کشی شده بزرگسالان طرفی نمی‌بندد، به کودک صادق و راستگو پناه می‌برد تا بدون هیچ پیش فرض ذهنی، قهرمانان داستانش را هدایت کند. و به عبارتی این جا کودک، نماد مرشد روحانی آن دوست که در اوج ناامیدی دو دل‌داده، به آن‌ها کمک می‌کند.

کودک در ابتدای داستان، با ترسیم دو خط روی

ماجرای دو خط، درون مایه‌ای مبتنی بر طرز تفکر بزرگسالان دارد؛ مفاهیمی بزرگ در قالب کلماتی ساده و معمولی



کاغذ، حیات جسمانی به آن‌ها می‌دهد و سپس در انتهای داستان، راه حیات روحانی را به آن‌ها می‌نماید.

دوم: معرفت علمی و معرفت هنری

درون مایه اصلی داستان، نشان دادن تفاوت بین معرفت علمی و معرفت هنری است. مقصود از معرفت علمی، شناخت و معرفتی است که براساس قوانین و قواعد علوم از جمله ریاضی، فیزیک، ... حاصل شده باشد. شناختی که هر چه را در چارچوب این قواعد ننگند، قبول ندارد یا همان معرفت مبتنی بر عقل صرف و برهان و استدلال عقلانی و دیگری معرفت هنری یا حسی یا کشف و شهودی که بر حس و شهود مبتنی است. به قول مولانا:

«پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

نزاع بین عشق و عقل و با معرفت شهودی و

معرفت علمی، قصه‌ای قدیمی است. این موضوع، به ویژه بین عارفان و فلاسفه و عالمان علوم ظاهری و نقلی، همیشه مورد بحث و مناقشه بوده و هست. عارفان در سیر و سلوک خود، از بصرت یا معرفت قلبی سخن گفته و در بیان این معنی کلمه عشق، دل، ذوق و... را نیز به کار برده‌اند. منظور از بصرت قلبی، نوعی معرفت و دریافت بی‌واسطه است. عارفان این معرفت را به واسطه تجربه‌های حسی و شهودی خود به دست می‌آورند.

این تجربه‌ها در اعماق جان و ژرفای روح ریشه دارند و سالک (عارف) را به سوی حقیقت سوق می‌دهند. اما دانشمندان علوم ظاهر که در بند قوانین و قواعد حاکم بر جهان مادی هستند، شیوه کاملاً متفاوتی دارند. نمود این ماجرا در جهان اسلام بالاخص و دیگر ادیان الهی بالا هم، در اختلاف و فاصله بین عرفا از یک سوی و فلاسفه از سوی دیگر دیده می‌شود.

هم‌چنین، این اختلاف در بین متشرعان و عارفان هم به چشم می‌خورد. در غرب، نمود چنین جریانی، در رویارویی بین قطعیت علمی و زیبایی‌شناسی حسی و شهودی به چشم می‌خورد. بحث درباره انواع دانش و ارزش گونه‌های مختلف دانش، به تمایز بین طرق قطعی و غیرقطعی شناخت انجامیده که مباحث بسیاری را میان اندیشمندان غرب برانگیخته که ریشه آن در شک دکارتی است.

دکارت با شک در وجود هر آنچه هست، بنیان بحث درباره چگونگی شناخت و راه شناخت را بنا نهاد. امروزه این موضوع، جریان عمده فکری اندیشه غرب را تشکیل می‌دهد و

کسانی نیز درصدد ارایه شیوه تفیقی از این دو شیوه متمایز هستند «تا به قول راسل»، «خلیج بین جهان فیزیک و جهان حس را درک کنند.»

نویسنده داستان دو خط، با تقابل این دو دیدگاه معرفتی، سرانجام معرفت شهودی (حسی، هنری، زیبایی‌شناسی) را ترجیح می‌دهد که همین رویکرد، موجب پیوستن دو خط در فضای لایتناهی به یکدیگر می‌شود.

اما نمونه‌هایی از معرفت علمی در این داستان: و در همین لحظه معلم فریاد زد: « دو خط موازی هیچ وقت به هم نمی‌رسند.» (ص ۶) «ریاضی دان به آن‌ها گفت: این محال است. هیچ فرمول ریاضی شما را به هم نخواهد رساند. شما همه چیز را خراب می‌کنید.» (ص ۱۴).

«فیزیک‌دان گفت: بگذارید از همین الان ناامیدتان کنم. اگر می‌شد قوانین طبیعت را نادیده گرفت، دیگر دانشی به نام فیزیک وجود نداشت.» (ص ۱۵) «پزشک گفت: از من کاری ساخته نیست.

دردتان بی‌درمان است.» (ص ۱۶)

«شیمی دان گفت: «شما دو عنصر غیر قابل ترکیب هستید. اگر قرار باشد با یکدیگر ترکیب شوید، همه مواد، خواص خود را از دست خواهند داد.» (ص ۱۷). «فیلسوف گفت: متأسفم. جمع نقضین، محال است.» (ص ۱۹)

به قول مولانا:

علم‌های اهل حس شد پوزبند

تا نگیرد شیر از آن علم بلند

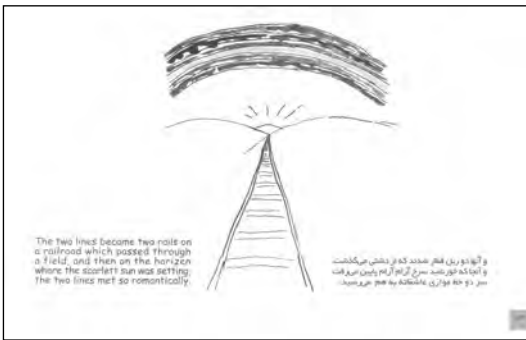
استاد بزرگ فرزانه‌رو، در شرح این بیت می‌گوید: «علوم ظاهری و حسی از قبیل علوم نقلی و هر چه به تقلید فراگیرند، غالباً انسان را به خود مشغول می‌دارد و گاهی نیز عجب و غرور و خودپسندی را تحریک می‌کند و طوری فضای ادراک را تنگ می‌سازد که گنجایش عقیده دیگر ندارد و اندیشه تازه را بر نمی‌تابد. این حالت را در بسیاری از این نوع علما و دانشمندان می‌بینم. اینان به صورتی در آن چه خوانده و دانسته‌اند، متحیر می‌شوند که دیگر ورای آن حقیقتی را قائل نیستند و معتقد هستند که در علم و دانش، بر روی دیگران بسته شده تا بدان حد که مخالفان خود را کافر یا سفيه یا بی‌شعور می‌خوانند در صورتی که خاصیت معرفت و علم حقیقی، ایجاد عشق و طلب و پژوهش مطلب تازه و جدید و دست‌کم انصاف است. بنابراین، مولانا این جنس دانش را به پوزبند گوساله تشبیه می‌کند. به مناسبت آن که گوساله با وجود پوزبند، از خوردن شیر و مکیدن پستان محروم است و این علما به سبب عجب و غروری که از این علوم قشری در دل و دماغ‌شان پدید می‌آید، از کسب حقیقت باز می‌مانند و اکتفا بدین علوم، مانند پوزبندی است که بر استعداد و قابلیت آن‌ها بسته باشند.»

شرح مثنوی ج ۲، ص ۳۹۱

اما تجلی معرفت شهودی در این داستان:

«یک روز به دشت رسیدند. یک نقاش میان سبزه‌ها ایستاده بود و بر بومش نقاشی می‌کرد. خط اولی گفت: بیا وارد آن بوم نقاشی شویم و از این آوارگی نجات پیدا کنیم... خط اولی گفت: در آن بوم نقاشی حتماً آرامش خواهیم یافت. و آن دو وارد دشت شدند. روی دست نقاش رفتند و بعد روی قلمش. نقاش فکری کرد و قلمش را حرکت داد.» (ص ۲۳)

صرف نظر از پایان ماجرای دو خط که در افق (= نماد فضای ماورای این جهان مادی) به هم می‌پیوندند، گشت و گذار یا به عبارتی، جست‌وجوی دو خط برای یافتن پاسخ و یا رسیدن به آرامش را



در این داستان، عقل جایی ندارد. آن چه دو خط انجام می دهند و آنچه به خواننده القا می شود، براساس حسی عمیق و پرشور است که هیچ عقل و منطقی نمی تواند آن را مهار کند

کجای این تقدیم نامه مستفاد می شود که نویسنده، این کتاب را به کودکان اهدا کرده است؟ کودکان متفاوت یعنی چه؟ اصلاً مگر کودکان شبیه یکدیگرند که این کتاب برای کودکان متفاوت باشد! ناشر با این بیان، خوانندگان کتاب را منحصر در کودکان متفاوت کرده که چنین چیزی، نه از متن کتاب برمی آید و نه از تقدیم نامه نویسنده. حضور کودک در دو مورد در داستان نیز نمی تواند نشانگر داستانی کودکانه باشد. برعکس، ماجرای دو خط، درون مایه ای مبتنی بر طرز تفکر بزرگسالان دارد؛ مفاهیمی بزرگ در قالب کلماتی ساده و معمولی. و نکته آخر، در باب تصویرگری کتاب است.

شاید آن چه موجب شده این کتاب بزرگسال، در حوزه ادبیات کودک نیز جایی برای خود باز کند، گذشته از مواد و مصالح و مفاهیم آشنای بچه ها چون هر دو خط موازی در کلاس درس، پارک، دریا... تصویرگری بسیار ساده و کاریکاتور مانند آن است. البته، در این که چنین شیوه ای مناسب چنین درون مایه ای است، جای چون و چراست. خود سبک تصویرگری، جذاب کننده است، اما در صفحه ۲۰ که دو خط موازی به کودکی می رسند، تصویر ظاهراً باید یک کودک یا نوجوان باشد، در حالی که بیشتر شبیه حیوانی است که لباس به تن کرده. دیگر این که از نقاش پای بوم نقاشی، خبری نیست؛ نقاشی که عامل پیوند دو خط موازی است، در تصویر حضور ندارد. قلم نقاش نیز بر بوم نقاشی دیده نمی شود. در عوض، ابری بالای بوم دیده می شود که معلوم نیست نشانگر یا نماد چیست.

پاورقی:

۱. The Arts and Sciences of Criticism David
full and PATRICIA WAUGH: Oxford ۱۹۹۹.

در وجودشان شکل می گرفت. آن ها کم کم میل رسیدن به یکدیگر را از دست می دادند. خط اولی گفت: این بی معنی است. خط دومی گفت: چی بی معنی است؟ خط اولی گفت: این که به هم برسیم. خط دومی گفت: من هم همین طور فکر می کنم. و آن ها به راهشان ادامه دادند.» (ص ۲۱)

اگر دو خط موازی را دو سالک و جست و جوی آن ها را سیرو سلوک تعبیر کنیم، این قسمت از ماجرای دو خط را می توان به شک سالک در جریان سیرو سلوک تعبیر کرد. یک سالک، ابتدا تحت تعلیم و زیر نظر پیر خود، سیر و سلوک را آغاز می کند.

پس از مدتی، پیر او را ترک می گوید تا خود راه خویش را ادامه دهد. البته، ظاهر امر چنین است و پیر در باطن، بر احوالات و درونیات سالک نظارت دارد. در این مرحله، سالکان دچار شک می شوند. این شک می تواند سازنده یا مخرب باشد. در آداب سیر و سلوک سالک با کمک پیر خود، می تواند به سلامت از این مرحله صعب و خطرناک عبور کند.

اما در ماجرای دو خط، نویسنده نشان نمی دهد که دو خط چگونه از این شک که موجب دلسردی آن ها در طی طریق شان شده، رهایی می یابند. اگر کودک را به عنوان راهنمای این دو خط بدانیم، باید گفت و گوی کودک با دو خط، پس از این شک و دلسردی انجام می شد و نه قبل از آن؛ آن جا که کودک، به دو خط می گوید:

«شما به هم می رسید. نه در دنیای واقعیت. آن را در دنیای دیگری جست و جو کنید.»

نکته سوم: حس عمیق اثرگذاری که متن به خواننده القا می کنند، چنان قوی است که ذره ای نثر کاملاً عادی و حتی می توان گفت نثر روزمره آن را به چشم نمی نمایاند.

آیا این کتاب، یک کتاب کودک است؟

ناشر در پشت جلد کتاب، به نقل از کتاب هفته آورده:

«داستان دو خط، قبل از آغاز خواننده اش را با

تقدیم نامه اش غافلگیر می کند. خواننده اثر، پس از خواندن عبارت «می خواستم به تو تقدیم کنم، اما چه طور در حالی که همه چیز به تو تعلق دارد و من هیچ چیز ندارم»، می تواند مطمئن باشد که با داستانی متفاوت روبه روست. داستانی برای کودکانی متفاوت.»

حال، سؤال این است که در

می توان به سیر و سلوک سالک در طریقه عرفان تعبیر کرد:

«و از آن لحظه به بعد، سفرهای دو خط موازی شروع شد. آن ها از دشت ها گذشتند. از صحراهای سوزان...» (ص ۹)

«از کوه های بلند، دره های عمیق، از دریاها، از شهرهای شلوغ. سال ها گذشت. و آن ها دانشمندان زیادی را ملاقات کردند.» (ص ۱۴)

و نیز شیوه زندگی ای که دو خط درباره آن با یکدیگر سخن می گویند، نمود انزوا و خلوت گزینی عارفان است:

«خط اولی گفت: و خانه ای داشته باشیم. در یک صفحه دنج کاغذ. من روزها کار می کنم. می توانم بروم خط کنار یک جاده دور افتاده و متروک شوم. یا خط کنار یک نردبان. خط دومی گفت: من هم می توانم خط کنار یک گلدان چهارگوش گل سرخ شوم یا خط کنار یک نیمکت خالی در یک پارک کوچک و خلوت. خط اولی گفت: چه شغل شاعرانه ای!»

تمام داستان، داستان یک حس است؛ حسی که از قلب یا دل برمی خیزد:

«و در همان یک نگاه، قلب شان تپید و مهر یکدیگر را در سینه جای دادند.»

در این داستان، عقل جایی ندارد. آن چه دو خط انجام می دهند و آنچه به خواننده القا می شود، براساس حسی عمیق و پرشور است که هیچ عقل و منطقی نمی تواند آن را مهار کند.

چند نکته

این داستان را می توان در زمره داستان های نمادین و تمثیلی دانست؛ داستان هایی چون عقل سرخ سهروردی، حی بن یقظان ابن سینا و مانند این داستان ها، آن چه در این کتاب قابل توجه است، عدم استفاده از اصطلاحات خاص عرفا (عرفانی) در روایت داستان است. حتی به نظر می رسد که روبه رو نکردن دو خط در پایان داستان با یک عارف، تماماً برای نیفتادن به دام کلیشه سازی و شعاری شدن درون مایه داستان، صورت گرفته است.

نکته دوم در روایت ماجراست. دو خط موازی، پس از جست و جوی فراوان، به کودک می رسند و پس از راهنمایی کودک، او را ترک می کنند؛ و باز هم به سفرهای شان ادامه دادند. اما حالا یک چیز داشت

